

بقلم: آقای پارسای تویسرکانی

﴿ قشای پیمیش ﴾

شب چهارشنبه ۲۰ شهریور ۱۳۲۵ برای اعضاء انجمن ادبی حکیم نظامی که گرد هم آمده بودند از شب‌های مغتنم و شادی بخشی بود که دیگر تجدید چنان شبی برای ما غیر میسر است زیرا آخرین شب عمر بینش بود و پس از پایان آن جلسه بین ما و آن استاد سخنور فراق ابدی و دوری همیشگی حکمفرما گردید.

استاد بینش در آن شب بسیار اندوهگین بنظر می‌آمد و باینکه طبع ظریف و بذله گوی او همواره اورا شاداب و معاشرانش را شاد کام می‌ساخت، در اثر گرفتاریهایی که گریبان گیر کشور ایران شده بود، بینش ملول و آزرده خاطر بود و هنگامیکه دوستان ادبی خواستار شدند که از آثار نازده خود چیزی بخوانند و خاطر حاضران را محظوظ دارد. استاد با تأثر خاطر قصیده‌ای را که برای آذربایجان و سوء سیاست زمامداران آن زمان سروده بود



برخواند (۱) و چندین بار دیده بیدار و حق بین وی از تأثر خاطر گریبان شد و حاضران نیز بچنان دولتی که آنچنان وضعی ایجاد کرده بود نفرین کردند.

بینش ماههای خرداد و تیرولیمی از شهریور آنسال رادر مشهد رضا علیه السلام اقامت گزیده بود و همان روز که از مشهد بتهران بازگشته بود باینکه میبایستی به میکون باغ بیلاقی خود برود، ترجیح داده بود که در تهران بماند و هوای

(۱) که وثوق الدوله آنرا میفروشد که قوام

گاه اسکندر خرابش کرده و گاه اسکندری

گرم و سوزان تهران را تحمل کند تا بدیدار دوستان ادبی نایل آید و صحبت آنان را غنیمت شمرد: گوئی دریافته بود که از این منزل چون بگذرند دیگر نتوانند بهم رسید.

آن جلسه پایان یافت و هر کس از گوشه ای فرارفت، بینش، نیز بمنزل شهری خود رفت و بامداد آنشب، مارا خبر دادند که استاد دعوت حق را اجابت کرده بسرای دیگر شتافته است.

بینش در نیمه شب ۲۰ شهریور ۱۳۲۵ بسکته قلبی درگذشت و بادرگذشت وی کشور ایران یکی از فرزندان درستکار و متقی و عالم علم و ادب، یکی از سخنوران و نکته سنجان مسلم خود را از دست داد و پیداست در این جامعه که فضیلت و تقوی حکم سیمرغ و کیمیا دارد در این محیط از دانش و ادب دور. فقدان این شاعر آزاده، و رجل صدیق و خدمتگزار، تا چه اندازه ناگوار و جبران ناپذیر است.

مرحوم تقی بینش آق اولی در سال ۱۲۶۴ خورشیدی در طهران متولد شده، پدرش اسدالله خان از خاندان اصیل و آق اولی مردی تحصیل کرده و اروپادیده بود که بخدمت دولتی اشتغال داشته است.

تحصیلات بینش در تهران شروع و پس از فراغ از تحصیل، بیشتر مصاحب استادان سخن در قرن اخیر ادیب الممالک فراهانی و وحید دستگردی بوده است.

بینش زبان عربی و فرانسه را بخوبی آموخته و تمام فنون ادب را فرا گرفته بود در او جوانی سفری بکردستان کرده و در آنجا آموزشگاهی تأسیس و خود بتدریس مشغول شده بود در بازگشت بتهران چندی بشغل شریف معامی مشغول و سپس بتقاضا و اصرار مرحوم صنیع الدواکه بخدمت دروزارت دارائی منتقل و تا پایان عمر در آن وزارتخانه، با درستی و پاکدامنی، مصدر مشاغل بزرگ بود و بقول مرحوم شیخ الرئیس افسر، از کودکی تا پیری در درستی و درشتی موی او و روی او سفید بود (۱) با داشتن مشاغل اداری هیچ گاه از خدمات فرهنگی غفلت نورزید و یکی از مؤسسان انجمن ادبی ایران و انجمن ادبی حکیم نظامی بود و در کارها و

(۱) در درستی و درشتی موی بینش شد سفید- رجوع شود بدیوان افسر چاپ ارمغان

خدمات‌های انجمن ادبی نظامی، سهمی بسزا داشت و استاد سخن و حید دستگردی برای وی ارزش و اهمیت خاصی قائل بود و همواره او را تجلیل و تکریم میکرد. در خدمت بمطبوعات ایران و بیداری مردم و حفظ آزادی و مشروطیت، نیز بینش از آغاز تا پایان عمر از با نیشست و سالها در روزنامه بهلول که خود صاحب امتیاز و مدیر آن بود و در روزنامه ستاره ایران زیر عنوان لطایف و ظرایف و سایر چراید مقالات انتقادی و فکاهی مینگاشت و بیشتر اشعار فکاهه ایشان بامضای مستعار حکیم پرخور و حکیم لوطی انتشار مییافت در سال ۱۲۹۷ در اثر مخالفت با قرارداد معروف و نوق الدوله: هدف دو گلوله قرار گرفت و بازوی راستش مجروح گردید و چون تیر دشمنان کشور کارگر نیفتاد، دولت وقت وی را با چند تن دیگر از آزادپخواهان بقزوين تبعید کرد.

رواج فساد در سازمان‌های دولتی و شیوع دزدی و رشوه خواری و بیگانه برستی که پیشه بعضی از رجال این کشور است و تازگی هم باین اعمال ناسنوده لقب هدیه!! و سیاست مداری!! داده اند میدانی برای جولان طبع آتشین و موزون بینش باز کرد که با کمال شهامت و بی پروائی بسا این زشت خوئیها بمبارزه برخیزد و چنانچه میبینم، کمتر خیانت پیشه‌ای از نیش قلم و طبع آتشین او، جان سلامت برده و بیشتر اشعار شاعر مورد بحث، انتقاد از ناپاکان و نکوهش از ستمکاران است تا بحدی که اشعار سیاسی او را میتوان آئینه حقیقت نمائی از کارهای نیک و بد زمامداران این عصر دانست و حتی در حکومت بیست ساله دیکتاتوری که گفتن و نوشتن این قبیل اشعار گناهی نابخشودنی و درخور سزا و عقاب بود بینش هیچ گاه لب فرو نبست و خاموش ننشست.

زندگانی استاد فقید که از ۱۲۶۴ آغاز و در ۱۳۳۵ پایان یافت: همه جا بانیکنامی و تقوی هم‌دوش و با اینکه در سن ۱۳ سالگی پدر را از دست داده وضع با صره او هم عایقی برای خواندن و نوشتن بود از پرتو ذوق فطری و همت بلند ساعتی از آموختن فارغ نه نشست تا آنجا که در احاطه باد بیات عالیه فارسی و عربی و فرانسه

بین همگنان انگشت نشان شد و درحالیکه بیشتر وقت او بخدمت اداری صرف میشد. مجموعه نوشته هایش از نظم و نثر کتابخانه ای تشکیل میدهند.

مقالات روزنامه « بهلول » و مقالاتی که زیر عنوان طرائف و ظرائف سیاسی در روزنامه ستاره ایران نگاشته و اشعار جدی و فکاهی او در اغلب جراید و مجلات فارسی انتشار یافته اند همه گواهی صادق از قدرت طبع و حاکی از پشتکار و فعالیت اوست.

چندین رساله از عربی و فرانسه ترجمه کرده است که آخرین آنها ترجمه منظوم ( سید ) از شاعر معروف فرانسه ( کورنی ) است که بنام ( مهر و آبرو ) نشر یافته.

بینش در سخن سرائی و توانائی طبع و تهیه مضامین شیرین و نو در میان افران خود مشهور و ممتاز بود و بیش از بیست هزار بیت از قصیده و غزل و مثنوی سروده است ولی آثار مهم و کم نظیر او بیشتر همان اشعار انتقادی و سیاسی او میباشد که مسلماً یکی از غنایم ادبی عصر حاضر بشمار میرود و چون فرزندان شایسته اش اردشیر و منوچهر و فرخ و همایون و فرشید و پروین بینش و پسر عم نامدارش تیمسار سرلشکر آق اولی در صدد چاپ و نشر کلیات اشعار قدیم اسوف علیه بر آمده اند بحث در این موارد را بمقدمه آن کتاب محول میداریم و موکول و اینک نموداری از آن آثار را برای خوانندگان گرامی او مغان که آشنای دیرین و وفادار بینش هستند مینگاریم.

## جهود بازی

در فلسطین پاست گرا شوب

اختلاف یهود و تازی نیست

انگلیسان به از همه دانند

کاین بغیر از جهود بازی نیست

## فهرست

### الناس من خوف الذل في الذل

دلیرست سرهاییه کامکاری  
 بمیر از ترازیست باید بخواری  
 توئی آدمی نه ستور سواری  
 نه ای آخر از چارپایان باری  
 که این بینان را بود بردباری  
 تو باید از آن پیش مغزش براری  
 اگر نه بخونش کنی آبیاری  
 یکی استوارای یکی پایداری  
 جهانی شود رنجه از بیقراری  
 بمیاند بجا کوه از استواری  
 بچنگ ستمگر کنی پا فشاری  
 امیدت بر آید ز امیدواری  
 ببر در فضا هچو باز شکاری  
 که در یوزه باشد گرفتن بزاری  
 نیارد کسی در جهان کرد یاری  
 که باشد ترا دست و بازوی کاری  
 که کس خوردنت نارد از بدگواری  
 بیباغ نکو خواه ابر بهاری  
 بود کام این خر چران خرسواری  
 سر افکندگی بینی از شرمساری  
 بود نچاره هر درد راهوشیاری  
 که این است آئین پرهیزکاری

بخواری فتد مرد از بیم خواری  
 به از زندگانی بننگ است مردن  
 چرا تن دهی تا سوارت شود کس  
 چرا بارکش میشوی بین دو پای  
 پشت خر از آن نهد بار مردم  
 اگر دشمنت پوست کنند سگالد  
 رز آرزو ندهدت بار شیمیرین  
 دو چیز از حوادث ترا پاس دارد  
 نیننی بگاہ زمین لرزه کزان  
 بنائی که سست است از بن برافتد  
 اگر زیر دستی نخواهی بیاید  
 بدل ناامیدی مده ره که آخر  
 چرا ماگیان وش بمانی بخانه  
 حق خویش با منطق و زورستان  
 مجو یاری از کس که جز بازوانت  
 میر دست بر دامن نا کس و کس  
 چنان سخت و تلخ و خشن زی بگیتی  
 بگلزار بد خواه باد خزان شو  
 مشو از پی اجنبی در چرا که  
 اگر سر بلندی ز همت نجوئی  
 پژوهی چرا چاره غم زمستی  
 پرهیز از آنچه زواید خرد را

نه بر خود بدی گر پسندی بمردم  
مترس از کسی جز خدای و میندیش  
ز بپوشش بشنو پند و در دل سپارش  
مکن بد که خود بدروی آنچه کاری  
ز چیزی بجز تنگ و بی اعتباری  
که بنمایدت ره سوی رستگاری

### تذکرات

دردا که نیست در هر دست گره گشائی  
هر کس که دست یابد بندی نهد پائی  
بر دست سروری بین با کبر تکیه کرده  
غولان خود پرستی گولان خود نمائی  
بومان شوم باشند در آسمان پرواز  
کو جلوه تز روی کو سایه همائی  
تشریف آدمیت در خورد خود نیابد  
در این گروه دو سار یکقامت رسائی  
سرمایه درستی یاران ز دست دادند  
بر خود روا شمارند هر سود ناروائی  
هر روز بفرزایند بر درد خلاق دردی  
هر لحظه باز گیرند از درد مادوائی  
عهد و بنی نهسته کافر دلان بایزد  
بر جان بند گانند افتاده چون بلائی  
ناپارسا جوانان کوبند سر بسر کوب  
در گوشه به بیند گر پیر پارسائی  
جای سخن سرایان بنگر چه خوش گرفتند  
ناپخته هرزه گویان خاقان ژاژ خائی  
بیگانگی است بر ما فرمانروا بدان که  
استوان شنید دیگر او را ز آشنائی

خون دلست بینی گر باده بجامی  
 فریاد بینوائیست گر بشنوی نوائی  
 سنگینی معیشت بغز همه سبک کرد  
 بانرم پوست کن وقتست دست و پائی  
 بینش ز نوع دو پا آزده شد دل ها

خوشر که انس گیریم بساخیل چارپائی

قَصِيدَةُ زَيْدِ بْنِ أَبِي عَسَى

خاك خوزستان بود يك كان بر پهنای نفت  
 كان بر پهنای چه باشد بیکران دریای نفت

هست اوقیانوس روی خاك وزینم درشگفت

زیر این خاکست اوقیانوس بر پهنای نفت

نفت مایع زیر خاك است و بخار اندر هوا

میتوان گفتن که خوزستان بود دنیای نفت

میتواند عالمی را سوختن و افروختن

آتش آسا آب بتزین آب آتشرای نفت

نفت بتزین عامل جنبش بود چون در جهان

می بجنباند جهانرا هر که شد دارای نفت

نفت بتزین را چه شیرینی است در کام نهان

عالمی پر شور و بتزین بینم و غوغای نفت

گرم بازاری سزد سودا گری را بی سخن

گر ببازار تجارت میبرد کالای نفت

گر نه سودای جهانسوزی بود اورا بسر

انگلستان از چه در سر میبرد سودای نفت

سوی چاه نفت رفتیم هو شکاف و کنجکاو

تا بینیم چون بر آید از زمین سجای نفت

گنبد گردون بلرزانیدی این دیدم بچشم  
 گاه بر جستن ستون آسمان فرسای نفت  
 پرسشی چند از مهندس کردم و پاسخ بگفت  
 گرچه او سرمست بود از نشئهٔ جهای نفت  
 گفتم این آبست یا آتش که تا گردون رود  
 گفت آب آتشین سیل گردون سای نفت  
 طنزرا گفتم که مشکین نام چون لیلی است گفت  
 ما چومجنونیم از اینرو عاشق لیلای نفت  
 من در این اندیشه کاین کان گرفتد در دست ما  
 ما بلند آواز میگرددیم از آوای نفت  
 دستگاه تصفیه با فرورُ با صغیر  
 ترجمان آمد مگر از منطق شیوای نفت  
 گفت بینش در کنار رود کارون چون کنند  
 همچنین آسوده خواهد گشت سر تا پای نفت  
 پس بگفتا رود کارون کم ز کان نفت نیست  
 آن شطی کز آن شود باغ برین مثنوی نفت  
 از چه رو نارید آب رفتهٔ کارون بجوی  
 منحصر نبود طریق سود در سودای نفت  
 آری آری آب کارون کم ز کان نفت نیست  
 گرچه نتوان گفت هرگز آب گیرد جای نفت  
 در شکفتم من چه خواب و عشو بود اسلافرا  
 کا عتناشان نه بکارون بود و نه بردای نفت  
 آب کارون آبروی ماست ریزد در خلیج  
 ما گوی بد نام کارونیم که رسوای نفت  
 چون باهواز آمدی بینش ز کرما پرمنال  
 ز آنکه جز آتش نخواهد بود در صحرای نفت